

بافت نساج فلک باعوش ابن نیلی سرادق
ورنه دیری بود میدیدی گسسته بودوتارش
اختیار جمله هستی حق بدست او نهاده
چون نبوده نیم جو بر هستی خوداختیارش

مکرم اصنافی

« معاصر »

ای ساقی فرخ رخ وای یار پری رو ویشاهد سیمین بروای لعبت دلجو
بگشای زهم چین جبین و خم ابرو بنمای رخ خویش و بزنی زلف بیکسو
بر سلسله زلف بزنی شانه مسلسل
مردانه بیا باش بیخانه روانه در رفتن میخانه بدست آربخانه
ایام بسر بر بتقاضای زمانه جز جرعه می هرچه بود هست فسانه
جز صحبت یاران موافق همه مهمل
جز خوردن می نیست تمنای دل من ابکاش بود در دل خم جای دل من
ساقی بنشان آتش سودای دل من روشن کن از آن باده سویدای دل من
گز بوی وی آئینه دل یافته صیقل
در فصل گل تازه می کهنه ضرور است در گردش ایام چه بهتر ضرور است
بگذر ز اقامت که جهان جای عبور است با این همه اوصاف ز انصاف بدور است
تو ساقی ما باشی و ما مانده مهمل
بر خیز و بده باده برغم غم ایام منشین و میندیش و میاسا و میسارام
بشتاب و همی باده بنوشان و بیاشام آن باده که یک جرعه آن ریخت چو در کام
گردد بدو صد وجود و صد رنج مبدل
امروز مغنی تو مرا محرم رازی خوشتر چه از آنست که سازی بنوازی
هان پنجه بیفشار و به بین پرده نبازی کاید بنظر چونکه تو در ترک بتازی
تیر مژه و ابروی آن ترک مکمل
دل میکند از عشق بتان زمزمه آغاز در شور و نوا ای بت غماز بهل ناز

شوری بسر انداز مرا باز ز آواز کز نای نواخیز تو در پرده شهناز
شیون زجهیل خیزدو فریاد زجندل

بر خوان زیباتم دو سه ایات مغنی شوریده دلم لعن حجاز است تمنی
مضراب بسکش، تار بزن، نی بتانی تا آنکه بیفتد چه تو آئی به تغنی
در کالبدم لرزه و زلزال بهیکل

نوروز عرب رانده از دست که امروز روزیست عرب را و عجم راهمه فیروز
اکملت لکم دینکم امروز پیاموز در شان امیر عرب این آیه درین روز
سه شان نزولش بکتاب الله منزل

در حج وداع نبی از گنبد گردون روح القدس آمد بچنین روز همایون
بر ختم رسل تهنیت از خالق بیچون در خم غدیر آمد و آورد که اکنون
بلغ و بما انزل من ربك اعمال

فرمان خدای احد آمد سوی احمد کی بنده زیننده وای عبد مؤید
در امر خلافت کثمت امر مجدد باید بری امروز تویر لیغ مؤکد
باید کنی امروز تو تبلیغ معجل

اندیشه مکن زانکه کند و سوسه خناس در باب علمی بمصمک الله من الناس
باید بشناسانیش امروز بنشناس بازار خذف بشکنی از حقه الناس
حق را کنی آنگونه که حق گفت مدلل

امروز اگر این ره مقصود نبوی وین صفحه پر خار و خس امروز نشویی
بر دست گل تازه نگبری و نبویی یا آنچه خدا گفته بگوئی تو نگوئی
تبلیغ رسالت ز تو نایافته فیصل

بر پا زجه از شتر از امر پیمبر شد منبری آنجا و نبی رفت بمنبر
بر حمد و به تهلایل خدا گشت ثنا گور مردم همه جمع آمده از کهنتر و مهتر
تا آنکه چه صادر شود از صادر اول

بگرفت کمر بند علی سید بطحا از دست نبی دست خدا رفت بیالا
بر خلق خدا سر خدا کرد هویدا از رتبه عالی چو علی رفت بهاعلا
شد بر همه اولی چه زاعلا و چه اسفل

پس ختم رسل روی سخن کرد بمردم زد بانگ که هل است بکم اولی منکم

گفتند بلی باشعف و شوق و تبسم وانگاه نبی بار دگر کرد تکلم
دروصف علی کرد بیانات مطول

کی فرقه زهر دوزن و اعراب و فبایل امروز بمن بیک الهی شده نازل
این بار گران را برسانمش ، بمنزل شامد همه باشید بحق حق شده و اصل
یعنی که خلافت بعلی گشت محول

هر نفس نفیسی که بر او نفس من اولاست این شخص شخص علیش سید و مولاست
بر دامن پاکش همه را دست تولاست در حق علی قول خداوند تعالی است
بدین شما کامل و امروز شد اکمل

امروز علی را بخلافت بخشاندم بر نقشه باطل خط بطلان بکشاندم
بر سطح زمین تخم ولایت بخشاندم شهدی بمذاق همه عالم به چشاندم
بر کام یکی شهید و بیک ذائقه حنظل

یارب بمدد کار علی باش مدد کار آزار کن آنرا که علی را کند آزار
هر کس که علی را بکند جوار کن خوار بن عم مرا در همه جا باش نگهدار
بخند کن آنکس که نهد امر تو مجمل

آمد چه زمین سید لالاک از شور زمین غنغله افتاد بافلاک
گفتند علی را که سمنا و اطعنک یا سیدنا شکر ایماه و ایباک
فیه حقک ما - - - - - بناقید تقبل

یا شاه جف مغزین اسرار الهی از هر تو دارند شهبان افسر شاهی
در بای سخای تو بود نامت شاهی مگرم بجز از کوی تو اش نیست پناهی
خواهد کمین عفو لاینحل دل حل

در بیان در حدیث علی «حشیر»

«معاصر»

شیرم که در پیش جبر کسی	بنالید از تنگدستی بسی
هماندم حوالت نمودش هزار	که تا بگذرانند بدو روزگار
بگو گفت «گنجور» نای نامور	بفرمای سیمش دهم یا که زره
در غم و دریای اسرار گفت	بر من سفال است و این هر دو جفت
در گنج حکمت که در کشت بار	بکالای گنجش نباشد نیاز

زخود بایدهش پرسش این دو کار که تا مینماید کدام اختیار
بر آنکه گنجینه عرفان بود
ز روحاڪ همسنگ و همسان بود

همچو ز ابرو الحسن چلوه

سوی شریعت گرای و مهر علی جو
از بن دندان اگر نه قلبی و وارون
غیر علی کس نکرد خدمت احمد
غمخور موسی نباشد الا هارون
کرد جهانی ز تیغ زنده بمعنی
ار دم تیغش اگر چه ریخت همی خون
صورت انسانی و صفات خدائی
سبحان الله ازین مرکب و معجون
ساحت جاهش بعقل نتوان پیمود
نتوان با موزه در گذشت ز جیحون
تیره روانم اگر چه از ره تحقیق
هست بسانواع معصیتها مرهون
ز آب مدیحش ز حویش جمله بشویم
آری شوید همی پلیدی سیحون
تا که نباشد بسان شادی انده
تسا که نباشد بطعم شکر افیون
باد زبانی مرا ، بمدحش گوینا
بباد روانی مرا ، به پرش مشحون

ز سستی با نقی

نه هر دل کاشف اسرار سری است نه هر کس محرم راز فواحی است
نه هر عقلی کند این راه را طی نه هر دانش باین مقصد برد پی
نه هر کس در مقام لی مع الله بخلوت خانه وحدت برده راه

نه هر کوی بر فراز مشر آید
 سلونی گفتن از ذاتی است در خور
 چو گردد شه نهانی خلوت آرا
 چو صحبت با حبیب افتد نهانی
 چو راه گنج خاصان را نمایند
 چو احمد را تجلی رهنمون شد
 کسی يك نور باید با محمد
 بود نقش نبی نقش نگینش
 جهان را طی کند چندی و چونی
 بتاج انما گردد سر افراز
 بر اورنك خلافت جا دهندش
 فلك برخوان او باشد مگس ران
 جهان مهمانسرا و میهمانش
 علی عالی الشان مقصد کل
 جبین آرای شاهان خاك راهش
 ولایش عروة الوثقی جهان را
 ز پیشانیش نور وادی صور
 دو انگشتش در خیر چنان کند
 سر انگشت ارسوی بالا نشانندی
 یقین او ز گردظن و شك يك
 ركاب دلدل او طوفی از نور
 دو نوك تیغ او پرگار داری
 دو لعه نوك تیغ او ز يك نور
 شد آن تیغ دوسر کوداشت در مشت
 سر تیغش بحفظ گنج اسلام
 چو لای نفی نوك ذوالفقارش
 سر شمیر او در صفدری داد
 کلامش نایب و حی الہی
 لغت فهم زبان هر سخن سنج
 و جودش ز اولین دم تا باخر

سلونی گفتن او را در خور آید
 که شهر علم احمد را بود در
 نه هر کس را در آن خلوت بود جا
 نه هر کس راست راه همزبانی
 نه بر هر کس که آید در گشایند
 نه هر کس را بود روشن که چون شد
 که روشن گرددش اسرار سرمد
 سر آید او کشف نطق یقینش
 کلامش را طراز آید سلونی
 بدین افسر شود بر جمله ممتاز
 کنند از انما رایت بلندش
 بود چرخش بجای سبزی خوان
 طفیل آفرینش گرد خوانش
 به پیشش جمله را دست توسل
 حریم قدس و در بارگاهش
 بدو نازش زمین و آسمان را
 جبینش آیت نور علی نور
 که پشت دست حیرت آسمان کند
 حصار آسمان را در نشانندی
 گمانش بر تر از او هام و ادراك
 که گردن را بر او زیور دهد حور
 ز حفظش دور ایمان را حصاری
 دو بینان را از و چشم دو بین کور
 برای چشم شرك و شر دو انگشت
 دهانش از دهانی آتش آشام
 بگیتی نفی کفر و شرك کارش
 ز لای لافتی الاعلی باد
 گواه این سخن مه تا بهامی
 طلسم آرای راز نقد هر گنج
 مبرا از کبایر و از صغایر

تعالی الله زهی ذات مطهر
 دو نهر فیض از یک قلمر جود
 بمینه همچو یک نور و دو دیده
 دوئی در اسم اما یک مسمی
 پس اینشاهد که بودند از دوئی دور
 گر این یکنور بر رخ پرده بستی
 نخستین نخل باغ ذوالجلالی
 ز اصل و فرع او عالم خبردار
 درای آفرینش مایه او
 که آمد نفس او نفس پیمبر
 دو شاخ رحمت از یک اصل موجود
 که او را چشم کوتاه بین ندیده
 دو بین عاری ز فکر یک معما
 که احمد خواند با خویشیش ز یکنور
 جهان جاوید در ظلمت نشستی
 بدو خرم ریاض لایزالی
 یکی گل شد یکی برک و یکی بار
 نموده هر چه جزوی سایه او
 کمال و عقل تا اینجا برد پی
 سخن کاینجا رسانیدم کنم طی

طوفان مازندرانی

آید بجلوه پیش مه من گر آفتاب
 در مجلس نشاط تو یکساقی آسمان
 از نسبت رخ تو زند طعمه روز و شب
 تا همچو صبح دم ز تنای تو میزنم
 آن جلوه میکند که کند مه در آفتاب
 در دست ساقیان تو یکساغر آفتاب
 هم آفتاب بر مه وهم مه بر آفتاب
 باشد عروس نطق مرا زیور آفتاب
 بزم مرا کم است اگر فی المثل بود
 مینافلك ، شراب شفق ، ساغر آفتاب

طوفان مازندرانی

جان هر کسی بیاد تو ای دلستان دهد
 گم شد دلم ز سینه و هر کس سراغ آن
 در پیش چشم و زلف تو نامهربان دهد
 اکنون که میکنم طلب از زلف و چشم تو
 زلفت به چشم و چشم به زلفت نشان دهد

طوفان مازندرانی

گر ز بحر فیض تو برداشتی یکقطره آب
 تا فیامت کو کب رخشنده باریدی سحاب

در نقابت خلق دیدند و خدایت خوانده اند

خود خداداند چه خوانندت چو بگشائی نقاب

بسکه شور انگیز بد اشکم جدا از در گهت

یافتم از ساکنان هر بلد طوفان خطاب

تا نشستم با سگ کوی تو رفت از باد من

چهره های نیم رنگ و دیده های نیم خواب

آن یکی زایر، یکی خادم، یکی مداح تست

من سگ کوی توام والله اعلم بالصواب

صابر همدانی

« معاصر »

گردید که طرب پدیدار
عیش عجم و عرب پدیدار
مگذار شود کرب پدیدار
کن حاصل غیب پدیدار
نوشید شدش عصب پدیدار
ناخورده شود شعب پدیدار
تا روز شوی ز شعب پدیدار
چون اختر ذوزنوب پدیدار
مهر از قلیل و سعب پدیدار
خاموشی دل تعب پدیدار
آرد تعب از تو تب پدیدار
مقصود خود از طلب پدیدار
تاخوشه شود ز حب پدیدار
آئینه روی رب پدیدار
گردید چه بوالعجب پدیدار
حق گشت زام و اب پدیدار
در امکانی سلب پدیدار
کز حق شدش این لقب پدیدار
شد به روی این نسب پدیدار

شد سیزده رجب پدیدار
مضرب تو بزن که گشته امروز
خادم تو سیند کن در آتش
ساقی ز کرم در آب محفل
ز آن باده بده که هر که جامی
نی ز آن می لاله رنگ کز آن
وز رخ بکنار زن دو طره
ای خال تو از کنار ابرو
ز آن پیش میم بده که گردد
ایدل منشین خموش کارد
کم کم بتمب چو خوی کردی
همت بطلب زبیر و بنگسر
باید که فشانند دانه اول
زی شاد که شدز کعبه امروز
از مولد مظهر العجائب
تما بر عجبیت فزود گردد
یعنی که شده است ذات واجب
شاه بنساء العظیم حیدر
مقصود خدا زهل اتی اوست

خلق از حسب و نسب پدیدند
او آمد و از طفیل او گشت
اعجاز مسیح و آب حیوان
يك شمه ز خوی اوست جنت
در یازده آینه نظر کرد
نامش محك دل است آری
از بهر شفیع خلق ، فردا
حق کرد برای نار دوزخ
خرم دل دوستانش تا هست

زوشد نسب و حسب پدیدار
علم و هنر و ادب پدیدار
اوراز دم و زلب پدیدار
دوزخ شدش از غضب پدیدار
تاحق شود از شعب پدیدار
گردد زمحك ذهب پدیدار
امروز شد این سبب پدیدار
از دشمن وی حطب پدیدار
بند از کمر قصب پدیدار

هست از لب یار شعر «صابر»
این شهد شد از شکر پدیدار

مناقبی شعر اسمانی

اگر نشئه حسن خوبان نبودی
نبودی اگر حسن با عشق توأم
نبودی اگر داسان محبت
نمی بوداگر حسن بانی جهان را
مرا بار دل کی رسیدی بمنزل
ولای علی گر نبودی مسلم
نبودی اگر رحمت بیکرانش
نبودی اگر آفتاب ولایت
قدر را اثر آشکارا نمی شد
اگر التفاتش نبودی بیای پی

درین نشئه آسایش جان نبودی
وجودی در ایجاد امکان نبودی
در این داستان جنای داستان نبودی
جهان را بنائی ز بنیان نبودی
اگر سرعت توسن جان نبودی
سلامت در ارکان ایمان نبودی
گناهی سزاوار غفران نبودی
نبودی ز ذرات امکان نبودی
اگر قدرت او نمایان نبودی
ز «ساقی» شانی بدوران نبودی

مناقبی شعر اسمانی

جوهر فردم ، آسمان نه زمینم
هم نفس قدسیان عالم قدسم
عالم تجرید را جریده سفیرم
بنده حرم نه عید نفس لایتم

بزمگه دیگرم نه آن ونه ایتم
همدم روحانیان سدره نشینم
خاتم تفرید را گزیده نگینم
حامل دینم نه دام دیو لعینم

بنده از بندگان سرور دینم
شافع امروز و روز باز بیتم
صاحب راز یقین و رای رزینم
چاکر او را بجان کمینہ کمینم

با همه طلاہات و ترحات کہ گفتم
شاه ولایت علی عالی اعلا
از کرم اوست آنکہ با کرم او
قبر او را غلام حلقہ بگوشم

مہر گاشانی

تو مثال ایزدی در تو ازل پیشین رقم
تو کتاب عالی در تو ابد مشکین ختام
روی تو یک تابش افکنند و همی گفتند صبح
موی تو یک جنبش آورد و همی خواندند شام
صدہزاران موسی از برق تجلی سوختی
روی تو گر بر کشیدی این حجاب تیره رقم
خواستیم گویم زمام کاینات در کف است
یک چون دیدم تو خود ہم کایناتی ہم زمام
انبیاء امواج و شخص تست جوشندہ محیط
اولیا امطار و ذات تست بارندہ غمام
خاک بادم بردہان مدح تو وانکہ چون منی
کس بگردون چون تواند بر شدن از راه بام
حق جو با نام و نشان آید توئی نام و نشان
ہم تو ذات لایزال ہم تو حی لاینام

مثنائی اصفہانی

تالت خالق و رسول علی است
کاندو را غیر این سیوم نہ رواست
بغدادیش می پرستیدند
کہ شود مشتبه بحق متعال
پرستید تما ندید عیان
جامہ تن ز خود فکندی دور
گاہ کندی و گاہ پوشیدی

بعد حمد محمد آنکہ ولی است
عقل و برہان و نفس و امر گواست
چون گروهی بگناہش دیدند
جبدا پایہ بلند کمال
دید معبود را بدیدہ جان
ساختی با خدا چو بزم حضور
پر بسودای تن نکوشیدی

که دعاوار بسر سما رفتی
 که بتن بود آن نه برجانش
 جای پای علی است نادانی
 لیک نتوان شناخت قدر کسی
 نیمی از بیم و نیمی از خست
 سجده ناگردد مهر رفت فردی

در نماز آنچنان ز جا رفتی
 بود غفلت ز سلخ پیکانش
 آنکه مهر نبوتش خوانی
 بی مدبعتش نمیزنم نفسی
 که نهفتند حالتش امت
 بد سر مصطفیاش برزانهوی

دعوتش را خدا اجابت کرد
 ردخورشید بکدو نوبت کرد

«محمود»

«معاصر»

يك لعظه درین راه نیاسود علی
 این بود قضاوتی که فرمود علی

غیر از ره حق رهی نیمود علی
 حق در همه جا شود بیاطل پیروز

«محمد کلا نثری»

«معاصر»

تکریم بر راه و رسم و پیکار علی
 رحمت بروان پاک و افکار علی

تعظیم بنام نامی و کار علی
 لعنت پیناگذار بیداد و ستم

فرها دهمیرزای قاجار

خدایو دوران ، شیر خدا علی آنکو است
 سپهر رفعت و کیهان خدای شیراوژن
 همی نباشد او برتر از خدای بزرگ
 ولی نباشد کمتر ز قادر ذوالمن
 اگر نباشی ایزد چراشها بجهان
 تپی نباشد جائی ز هستی تو ز من
 چکامه ام را گر مردمان فرو خوانند
 یقین کنندم کافر نه از توهم و ظن

اگر چه نود این کفر لیک کفر آنست
 تورا ستایش با شعری این چنین از من
 در آنزمان که گرائی بجانب پیکار
 شوند مردان از بیم تیغ آبستن
 زمین مفلس از کشتگان شود قارون
 جهان تیره بشمشیر برق زن روشن
 همی ستاند تیغ ز بدسگال روان
 همی نشاند تیرت ز روزگار فتن
 بماه بهمن اینمدح گفتهت باید
 که ناردوزخ بر من کنی مه بهمن

مهر جرم جلال الدین علی ابراهیم فیض هنقا

«معاصر»

حالت ذوق بی دهان خوشتر ز شهنشاهی جهان خوشتر ز آبروی جبهانیمان خوشتر تو ز عجبی کدامان خوشتر حال رسته ز بستگان خوشتر یادش از فکر این و آن خوشتر باده از لعل نیکوان خوشتر خاک اینت درز آسمان خوشتر آتش قهرش از جنان خوشتر ز گرانجانی ای خسان خوشتر الحق از فر خواجگان خوشتر	قصه عشق بی بیان خوشتر بگدائی در نگار زدن خاک گشتن بکوی پیرمغان من خرابم ز باده ای زاهد می پرستی ز خود پرستی به من بیاد حق و تویی با خلق بادهها خورده ام ز ساغرو نیست کیست نیکو؟ علی و آل علی آب لطفش نکوتر از کوثر جان سپردن بمژده وصلش چاکری در علی ای شیخ نظم عنقا است لؤلؤئی مکنون کشف آن نزدنکته دان خوشتر
--	--

مهر جرم جلال الدین علی ابراهیم فیض هنقا

جز حرف علی ز لوح دل بیرون کن هر دل که نه جای او بود پر خون کن	یارب بدلم مهر علی افزون کن ما را بعلی و آل بغشای ز لطف
--	---

هر حوم جلال الدین علی ابو الفضل عنقا

آنچنان مستم که موئی در تنم هشیار نیست
من بخوابم با که گوئی در جهان بیدار نیست
بیخبر از نما سوی الله گشته ام تا دیده ام
در جهان آفرینش غیر آن دلدار نیست
من نمیکویم هم او گوید چو فانی گشت من
نیک بشناسد سخن آنکس که در پندهار نیست
هر که را شد جلوۀ جانانه سیر چشم جان
گر دهد دین و دل از کف موقع انکار نیست
جان و سر بادا هدای خاکبایت ای نگار
در حضورت ظاهر است این حاجت اظهار نیست
دفتر دانش بشستم ز آب لطف و رحمت
سوختم خود را ز عشقت با کسم پیکار نیست
عاشق روی توام گر سررود سهل است سهل
مست جادوی توام گر جان دهم دشوار نیست
بنده شاه جهانم مهر پیغمبر علی
آنکه جز او در حریمش محرم اسرار نیست
گرمگس را پردهد عنقا شکار او شود
بر پشه فرماندهد نرود را زان چار نیست

فرخ قاسجار

الا ای بادجان افزا الا ای پیک جان پرور
توئی مر روح را دایه توئی مرجسم را ماسر
فزاید از شمیمت جان بیالد از تو در ابدان
چنان کز قطره در بستان رخ گل عارض عبهر
الا یا باد فروردین ترانکتهت چومشک چین
زمین پشت از تو در آذین هوا روی از تو در زیور
کهی با نغمه رودی کهی با صوت داودی
کهی با نفخه عودی کهی با نکتهت عبهر

ایا چرخ بهشت آئین که هستی چون چمن رنگین
بمهری گاه و گاه با کین شرنگی گاه و گاه شکر
ترا فیض از شهبی کاورا چو حق نی شبهه و همتا

امیر یثرب و بطحا امیر المؤمنین حیدر
جهانرا عدل او سامان چمن را جود او نیسان
زمین را علم او بنیان فلکرا حلم او محور

غلامعلی صیبا

«معاصر»

دانی که شام هجر تو بر من چسان گذشت
آه من از فراق ز هفت آسمان گذشت
مرغ دلم که گلشن فردوس جای داشت
در این قفس فتاد و از آن آشیان گذشت
دیگر به حور و چهره غلمان نیاز نیست
چون جلوه تو دید دل از این و آن گذشت
دل خواست جام عشق بنوشد ز دست تو
از جوی شیر و کوثر و باغ جنان گذشت
گر دست داد تا که شوم خاک پای تو
از فخر میتوان که ز تاج شهان گذشت
در مدح پادشاه ولایت ز طبع من
تیغ زبان نکر که چه گوهر نشان گذشت
ذات خدای عزوجل در وجود تو
چندان نمود جلوه که از لامکان گذشت
ختم پیمبران چو معراج راه یافت
رویت ز پشت پرده بپوشش عیان گذشت
دست بقدرتی است که دست خدا بود
بایت ز دوش خاتم پیمبران گذشت

در جنگ بدر و خندق و در لیلۃ الہریر

تیفت ز گردن همه گردن کشان گذشت
آن روز سینه در غمت ای دوست چاک شد
کز دست چشم مست نو تیر از کمان گذشت

فلامعلی صبا

« معاصر »

از بهر منی خاطر آسوده مجالست
گو اینک همه خاطرها خواب و خیالست
ایام جوانسی همه بگذشت برفت
واندر غم پیری است که پشتم چو حلاست
ما را چه غم از محشر و غوغای قیامت
آنجا که تولای علی شامل حالست
شاهی که بشاهان جهان صدر نشین است
ماهی که شب قدرش با سال مثالست
در رزم بیازوی بدالله مظفر
در بزم چو صد حاتم فرخنده خصالست
در مجمع ایام بود آیت رحمت
بر مسند عزت شه با جاه و جلالست
گفتم که رخت بینم و جان پیشکش آرم
گر جان بفدای تو کنم عین وصالست
شرمنده عصیانم و امید شفاعت
بر بحر سخا و کرم احمد و آلست
بسیاری جرم من و بخشایش مولا
در غایت افراط و بسر حد کمالست
بر بند ز مدح شه لولاک زبان را
جایی که زبان فصحا الکن و لالست

گسائی هر روزی

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و قضا کرد و بدوداد همه کار

آن کیست برین حال که بودست و که باشد جز شیر خداوند جهان حیدر کرار
 این دین هدی را بمثل دایره دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
 علم همه عالم بملی داد پیمبر
 چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

شاطر غلامحسین صفائی

« معاصر »

تادم زدم ز مدح و ثنای تو یا علی	طبعی عطا شدم ز خدای تو یا علی
نام تو هر زمان که رود بر زبان من	مشتاق تر شوم بثنای تو یا علی
گوئی که روز و شب بر چشم مصوری	از بس که شایقم ببقای تو یا علی
چون مرغ بسته بر بفس مانده جان من	بگشا که پر زند بهوای تو یا علی
ز آنکس خدا رضاست بدنی و آخرت	کز دل بود رضا برضای تو یا علی
دولتسرای نعمت جاوید شد بهشت	تا شد گدای خوان سخای تو یا علی
بندد در جحیم و گشاید در نعیم	بر خلق دست لطف و عطای تو یا علی
ابقای این جهان ببقای فلک بود	باقی بود فلک ببقای تو یا علی
از دولت وجود تو شد هر دو کونخلق	خلق دو کون شد ز برای تو یا علی
از فرق عرش هیچ مقامی خبر نداد	جز فرش آستان سرای تو یا علی
مارا ز آفتاب قیامت هراس نیست	تا بر سراسر ظل لوای تو یا علی
آینه ضمیر صفائی شد آفتاب	تا گشت صیقلی بصفای تو یا علی

غبار رازی

ای طره نگار من ای زلف تابدار
 تا چند مشکسائی و تا چند مشکبار
 هرچین تو نهفته در آن صدهزار چین
 هر تار تست پنهان در آن دوصد تار
 بر مهر که حجایی و بر ماه که سلب
 بر گل گهی نقابی و بر لاله که دنار
 برچین و درهمی تو چو درع فراسیاب
 پیچان و پرخمی تو چو خام سپند یار

افتاده گهی چو سر من بیای دوست
 بشکسته گهی چو دل من بدست یسار
 خسبیده چو بیجان از در بروی گنج
 بنشسته بسان سمندر میان نثار
 پیوسته سر بیای نگارین نهاده
 چون اهل عرش رخ به در شاه تاجدار
 جمشید تخت بارگه کبریا علی
 خورشید برج معرفت آندست کردگار
 سلطان عرش مسند دارای شش جهت
 مفتی چار دفتر قسام نور و نار
 گردی ز دامنش بود اینخاک مطمئن
 چون حلقه بضرش این چرخ یقرا

هر خرم پروین همدانی

«معاصر»

پیش از آن کابرد بنای وضع این عالم کند
 پیش از آن کز صنع ایجاد بنی آدم کند
 کرد در مشکوة قدرت منجلی نور علی
 تا از او مصباح در ظلمتکده عالم کند
 در سراپستان قدرت خواست آنگل کز عطا
 نو بهار آفرینش را بدو خرم کند
 ذات بیچون رایت امکان بنورش کرده راست
 تا ز رفعت پیش رویش پشت گردون خم کند
 کردگار از کوه فرش کرد اوتاد زمین
 تا بنای گردش گیتی بدو محکم کند
 راز دان (لی مع الله) را شب معراج حق
 برد تا آنجا که کار وهم را در هم کند
 کرد همخوان از و رای پرده اش دست علی
 تا بهر راز نهانی هر دو را محرم کند

حکمت حق لطفها زین سر مبهم لال خواست
 پس کسی کی درك سری همچین محکم کند
 ادهم وهم اندر این میدان بجولانست لیک
 ایسن غلطکار از تحیر گاه گاهی رم کند
 فکرت ما خاکیان در خور نیارد مدح آنک
 فکر مدحش ناطقه افلاکیان ابکم کند
 شخص باید در تـولی مدح ایسن سر خدا
 و ز تبری ذم ایسن حیوان لایعلم کند
 جانشین مصطفی از ذکر شیرین تعبیه
 طعم صد تنک شکر در تاب، یک ارقم کند
 نی چو آن بد خاصیت کز زشت خوئی ها بفار
 ره ارقم در مذاقش شهد عشرت سم کند
 در حقیقت جانشین مصطفی نتوان شمرد
 دزد لنگی کاو جهانی را بغم مدغم کند
 این خلافت منصب شاهی است کش بهر وجود
 حق بدست خود منخر طینت آدم کند
 نوح اگرز آسیب طوفان رست از تهلیل حق
 نام وی بد شرط کاو بر ذکر خود منضم کند
 گر سلیمان از ندای رب هبلی ملک یافت
 نام حیدر نیز باید نقش بر خاتم کند
 بود ابراهیم را در نار نمرود او همین
 تا بر او برداً سلاماً شعله مؤام کند
 بر عصا زو شکل ثعبان موسی عمران دهد
 وز دمش احیای موتی عیسی مریم کند
 مختصر اوصاف این سلطان اعظم را مگر
 در کتاب خود خدای عالم و آدم کند
 جز خدا و مصطفی در دفتر شایستگی
 کس نیارد مدحست آن خسرو اعظم کند
 دفتر پر زیب « پروین » را ملک از امر حق
 بر ستون عرش اعظم بندد و پرچم کند

همه هشت

«معاصر»

شده ام گدای درت بجان، که درینجهان و در آن جهان
بودش شرف بهمه شهان، بیقین گدای تو یا علی
یل صف شکن بگه غزا، یم بخشش و گرم وسخا
وصی نبی ولی خدا، که بود سوای تو یا علی
تو باولیا همه سروری تو بانبیا همه رهبری
ز سما گرفته الی ثری همه پرزنوای تو یا علی
دم ذوالفقار تو شعله کش دل خصم دون تو در طیش
تن دشمنان تو مرتعش بگه غزای تو یا علی
که باصل وصفات تو پی برد که به بدو حیات تو پی برد
که بکنه ذات تو پی برد بجز از خدای تو یا علی
شده تاج فرق تو انما بنموده مدح تو کبریا
مه و مهر گرشده پرضیا بود از ضیای تو یا علی
نبود به پیش تو منفعل نشود بروز جزا خجل
نگردهر آنکه بچشم دل رخ حق نمای تو یا علی
ز جهان من و سر کوی تو ز مهان من و مه روی تو
من و میکشی ز سپوی تو من و خا کپای تو یا علی
چه شود روان ز تنم بدر بکنم ز دار فنا سفر
همه عیبم و بکسم نظر نبود و رای تو یا علی
بولات گشته عجین گنم بکسی نه غیر تو ما یلم
نرود محبتت از دلم بحق ولای تو یا علی

همه هشت

ای خاک کف پای تو بر فرق شهان تاج
ایجاد جهان آمده بر جود تو محتاج
از وصف سخای تو همین بس بود ابدوست
کامد سر خوان تو نبی در شب معراج

ایمن بود از تیر حوادث بپیمه عمر
 بیکان غم عشق ترا هر که شد آماج
 من روی تو نا دیده ندانم که چسان برد
 هستی مرا نام نکوی تو بتساراج
 خوش آنکه بیازد بقمار ره عشقت
 دین و دل و عقل و خرد و هوش چو لیلای
 کردم نظر اندر همه ایجاد و ندیدم
 آنرا که بود غیر ره وصل تو منساج
 بنمایی اگر جانب «سرمست» نگاهی
 منصور شود در ره وصل تو چو حلاج

محمی الدین مهدی الهی قمشهای

«معاصر»

جبرئیل آمد بوحی عشق و برخواند آفرینم
 گفت برگو مدح شاه دین امیر المؤمنینم
 آفتاب از آسمان بر شد که بوسد آستانم
 دید چون بگذره در دل مهر آن سلطانم
 بنده عشقم که بر شاهان عالم تاج بخشم
 تا گدای در که آن خسرو ملک یقینم
 عاشق آروی نگارم مست آن چشم خمارم
 وز فراقش اشکبارم عاشقم زار و حزینم
 چون ز عشق یارمستم سرخوش از جام الستم
 ساقیا جامی دگر زان طرفه آب آتشینم
 تا بستی فاش سازم سر هشیاران عالم
 عالمی شیرین دهان گردد ز کلك شکرینم
 چون نیم کز آن لب قدسی بر آیدهای وهوبیم
 در مدیعتش باشد آن سلطان قدوسی مهینم
 با ملائک هم نوا هم نغمه مرغان عرشم
 تا ثنا خوان شه عالم امام متقینم

سرور امکان شه خوبان امیر اهل ایمان
مظهر یزدان علی شاهنشاه دنیا و دینم
آنکه بر اسرار قرآن گفت من یکتا علیم
آنکه بر عرش سلونی گفت من تنها مکنیم
انبیارا مقتدایم اولیا را مبتدایم
اتقیارا پیشوایم رهنمای مهتدیم
شاهد یکتای عالم مظهر غیب الغیوبیم
پای تاسر آینه اوصاف رب العالمینم
در دریای وجودم گوهر گنج شهودم
نیست جز حق هستی مطلق بچشم پاک بینم
راز عالم سر آدم نفس قدوسی خاتم
باب علم احمد آن سلطان اقلیم یقینم
کاشف سر وجودم واقف غیب و شهودم
ساقی بزم خلودم مصطفی را جانشینم
در غدیر الیوم اکملت آمد از حی قدیرم
در احد لاسیف الا از دم روح الامینم
بهر فرعونان عالم ذوالفقار از هادم
بی گمان در دستم و دست خدا در آستینم
آیت اللهم بقهر و لطف و مرآت صفاتم
کافران را جانستان و مؤمنان را دلنشینم
من کتاب الله ناطق نسخ تورات و زبورم
منزل انجیل عیسی روح قرآن مبینم
نقطه ام در بقاء بسم الله و مجموع الکلام
حرف بادر اول قرآن و آخر حرف سینم
سوره سبع المثانی فاتح ام الکتابیم
دردمندان را شفا از لطف حق در آستینم
هم الف لامیم اول شاهد لاریب فیهیم
هم الف لامیم ثانی آل عمرانرا معینم
آمراتو النساء وان فضل الله المجاهد
بهترین برهان رب روشترین نور مبینم

مائدة انعام انعام ز العطف الهی
مالك اعراف وانفالم جهانی خوشه چینم
چون برائت تیغ آتشبار من شد کافرانرا
بر کف قهر خدا شمشیر حق بر مشرکینم
یونس و هودم که رحمت یا غضب بر قوم عادم
یوسفم آئینه پیش حسن یوسف آفرینم
صیحه رعدم هر اسد دل ز برق ذوالفقارم
صدر ابراهیم خلت روشن از نور جبینم
حجر و نحل و سوره اسرای معراج رسولم
سر سبحان الذی اسرای احمد را امینم
کشف خوبسان جهانم ملجاء روحانیانم
کعبه کرو بیانم قبله اهل زمینم
سر عیسایم دم روح القدس در جیب مریم
عین طاهایم روان پاک ختم المرسلینم
انبیارا یا ورم حج را مطاف قبله گاهم
مؤمنون را نور ایمان تا بخیر الراحمینم
مطلع الله و نورم نور فرقان و زب-ورم
وزچمال خود فرو زنده بهشت و حور عینم
بر تو مشکوة و مصباح و زجاجم در تجلی
کوکب دری عشقم عشق یسار نازنینم
شعران اهل ایمانرا سخن آرا دلام
مظهر طاسین مریم و ملهم شعر متینم
رمز طاسینم بنعل و رهبر هم یوقنونم
و انقیامت قامت کمال اتوه و آخرینم
در قصص برخوان نریدان نم تا بیابی
در ونجملهم انه باب کمال الوارثینم
سر اول در الف لامیم سوره عنکبوتم
کشف آخر آیت سبحان قرین با محسنینم
هم الف لامیم روم آن مجری فرمان حقم
لله الامر که قبل و بعد و فی بضع سنینم

حکمت لقمان نهانم سجده حق آشکارم
 هر دو را اول الف لامیم و آخر مستبینم
 میر احزابم بملک دین سلیمان سپایم
 آسمان را فاطر از فرمان رب العالمینم
 سر یاسینم که بر جن و ملک مالک رقابم
 کنه انسانم دو عالم منظوی دریا و سینم
 در علوم اهل دانش کل شی فی امامم
 در شهود اهل دل ذکر و قرآن مبینم
 هم صف آرای ملک در سوره و الصافاتم
 صاد و القرآن ذی الذکرم بشیر مؤمنینم
 در زمر نعمت الله دین الخالص آمد
 کز دو چشم وحدت آئین غیر آن یکتا بینم
 حاویم مؤمن و مقصد ز تنزیل الکتابم
 فصلت را و اسجد و الله بود نقش جبینم
 نظم شورای جهان حامیم و عین و سین و قافم
 در عدد قطب الحروفم محور چرخ و زمینم
 هم بزخرف سر حامیم ولدینا لعلمیم
 هم دخان را نص آتیکم بسلطان مبینم
 جائیه و احقاف را در هر دو تنزیل الکتابم
 یا محمد هم نخستین یار و اول جانشینم
 بیرق انا فتحنا بر فراز و برق تیغم
 والی نصر من الله فاتح فتح مبینم
 هم بحجرات از ندای اهل ایمانم مخاطبم
 هم بسوره قاف و القرآن بهشت متقینم
 ذاریات عشق و نور طور و والنجم که بر من
 گشت واجب سجده و تسبیح یار نازنینم
 آیت شق القمر رخ رحمت رحمان کف من
 واقعه در صف هیجا بر سپاه کافرینم
 در حدید از سبح لله تا ذات الصدورم
 در مجادل ان حزب الله را هم مفلحینم

سبح لله حشرم مظهر آیات سبحان

وز هو الله خالق الباری المصور مستعینم
ممتحن را تقسطوا شأنم ز مجدواهل واحسان

مقصود ایزد ز الله یحب المقسطینم
در صفم نور متم در جمعه قدوس عزیزم

در اذا جاء المنافق عز حق بر مؤمنینم
در تغابن در طلاق ان تقرضوا من یتق الله

واقف تحریم ازیا ایها تا قانتینم
در تبارك ملك و جان را معطی موت و حیاتم

در قلم نون نخستین ذکر رب العالمینم
معنی الحاقه احقاق حقم در قیامت

در معارج خود عذاب واقع للمکافرینم
منجی نوحم بیحر عشق و کشتی نجاتم

جن پذیرد دعوتم شیطان گریزد از طنینم
در مزمل یا مدثر باطن صاحب خطابم

در قیامت یعنی الموتی دم جان آفرینم
هل اتی در شأن ذات پاک بی مثل و نظیرم

مرسلات آیات قهر حق برای منکرینم
هم نباء سر قیامت قامت و شأن عظیمم

نازعانست و عیس قهر و غضب بر حاسدینم
سوره تکویر و سر انفطار آسمانی

حادثة نطوی السماء غوغای روز واپسینم
قهر و یل للمطفف بر حدودان کمالم

انشقاق امکان بروج و طارق اعلی مکینم
غاشیه سوزان شرار قهر حق بر دشمنانم

فجر فرزند شهیدم خففع زین العابدینم
در بلند من شاهد حق از خطاب انت حلم

شمس و واللیل آیتی الزروی و موی عنبرینم
والضحی اشراق انوارم بقلب اهل ایمان

انشراح الصدر و فانصب منصب و تاج و نگیتم

در نهان والتین و زیتونم چراغ طور سنین
 در عیان فی احسن تقویم والبلد الامینم
 باز پنهان در علق مأمور اقرا باسم ربك
 لیلۃ القدرم عیان در مطلع فجر مبینم
 بینه بر مشرکان چون آتش قهر و عذابم
 مخلصان را رحمت جنات و عدن خالدینم
 بر بداندیشان غم زلزال و بیم عادیاتم
 قارعه هنگام مرك دشمن از شمشیر کینم
 در تکاثر قهر سوف یعلمون بر اهل دنیا
 گر همه لطف و صفا و مرحمت بر اهل دینم
 روشن از عصر و همزه التفات لطف و قهرم
 باز در فیل و قریش آن قهر باشد مهر اینم
 باز در ماعون و کوثر آشکار این هر دو وصفم
 کافرون و نصر را نقت بر آن رحمت بر اینم
 در اهب بر بولهب کیشان شرار جانگدازم
 نار ظاهر نور باطن رحمة للعالمینم
 سورة اخلاص خاص من شد ار نس بیمبر
 زانکه در توحید حق بعد از پیغمبر بقرینم
 در هوالله احد مستغرقم چون ذات احمد
 هم بالله الصمد مستغنی از حصن حصینم
 شام تاریک جهان را فیض تابان آفتابم
 آیت رب الفلق پیدا زرخسار و جبینم
 رب ناس و مالک ناسم پناه بی پشاهان
 چون ولی الله و سر الله رب العالمینم
 در کتاب عشق قرآن نیست جز شرح جمالم
 بیا بسم الله اول آخر و الناس سینم
 نقش پیدا را ز پنهان کنز مخفی سر سبحان
 پیشوای اهل ایمان حافظ شرع مبینم
 يك تجلی در دو عالم با سه مولود و چهارم
 پنج گوهر شش جهت هفت آسمان در ماء و طینم

در تجلای جلال دوست حیرانم ولیکن
 در تماشای جمال یار با عین الیقینم
 واله اندر ذات حق مستغرق بحر صفاتم
 در کمون غیب اسماء با مسمی همشینم
 در سمایم فجر طالع در ولایم نور ساطع
 عقل را برهان قاطع شرع را حبل المتینم
 سرور لاهوتیانم رهبر ناسوتیانم
 میر و سالار جهانم شافع للمذنبینم
 من آلهی بنده سلطانت ابوجه کریمم
 من آلهی زنده احسانت ای نعم المعینم
 رحمتی کن وزمی الله نورم بخش جامی
 ساقی کوثر توئی من تشنه ماء معینم
 ای ولی الله اعظم شاهد خوبان عالم
 لطف کن کز خرمن حننت گدای خوشه چینم
 گر پذیری این ثنا ای شاه ایمان از آلهی
 لطف یزدان جایگه بخشد بفر دوس برینم

معنی الدین الیهی فمشهدای

شاهد کل الجمال ایزد یکتا علی است
 بر تو اشراق آن پیدای ناپیدا علیست
 معنی فرقان فروغ ملک جان فخر جهان
 شاهد ایمان شه امکان مه بطحا علیست
 سر مطلق والی حق پیشوای ما خلق
 کاشف اسرار قرآن راز ما اوحی علیست
 بلبل گویای اسرار گلستان وجود
 سر سبحان شاه ایمان ماه اوادنی علیست
 بر همه خوبان عالم قبله گاه رحمت اوست
 جمله پاکان جهان را سرور و مولی علیست
 در صف احزاب میر و بر همه امت امام
 نزد خاصان (کسان عهدالله مسؤلا) علیست